أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم ، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا. انه من يهدى الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادىَ له وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله.

به درس چهارم از دروس سيرت نبوى خوش آمديد. در سه محاضرات گذشته در باره اى وضع زمان و وضع مكان يعنى جزيره اى عرب صحبت نموديم كه رسول الله (ص) در آن مبعوث شدند .كسى سوال نموده بود كه كجاست قصه ها و حكايات رسول (ص). دو باره بر مى گرديم به موضوعى كه در محاضره اول آنرا ذكر كرده بودم. منظور اين مجموعه اى از دروس اينست كه چطور امت را به طريق و منهج رسول الله (ص) بناء نمائيم. آموختن سيرت در اين موضوع جوانب زيادى را در بر مى گيرد نسبت به آموختن سيرت عادى كه از روز اول ولادت تا آخر لحظه اى حيات رسول الله (ص) را در بر مى گيرد. مقصود ما در اين مجموعه آن نيست. موضوع اين مجموعه اى از دروس اينست كه چطور امت را بناء نمائيم.

وقتى كه مى خواهيد يک عمارت بناء نمائيد براى آن جدولى ضروت است تا جاى آنرا، ضروف آنرا و طبيعت آنرا معلوم كنيد. همسايه هايت در آنجا كه است. كه همرايت كار ميكند. كه ممكن با تو جنگ كند و كارت را معطل كند. تكاليف اعمار نمودن اين عمارت چه است. چه چيزى كارت را به تعويق خواهد انداخت. اين سخن به امت اسلام هم منطبق مى شود. لاكن فرق را بين يک عمارت بزرگ و يک امت كامل تخيل كنيد. لازم است سيرت را به اين منظور بيآموزيم. در دور هر نكته اى از آن تأمل كنيم. و اينكه وقتى كه رأيى را اختيار نمودند چه ظروف و شرايطى در اطراف رسول الله (ص) وجود داشت. و حكمت در انتخاب نمودن اين رأى چه بود. اين كار ممكن چند روزى از روز هاى ما را در بر بگيرد. لاكن بناى امت را طورى كه رسول (ص) بناء نموده بودند خواهيم فهميد. قصه را همه

مردم از اول تا آخر می دانند. مردم میدانند که رسول (ص) در کجا تولد شدند و چطور تولد شدند و چقدر وقت زندگی نمودند قبل ازینکه وحی برایشان نازل شد. و چطور دعوت را در مکه شروع نمودند. تا اینکه از مکه هجرت کردند. و بعداً بدر و اُحُد و همه غزوات و همه ای این امور تفاصیل زیادی دارد. لاکن ما آنچه راکه در عقب حادثات و اتفاقات بود تدریس می نمائیم. یعنی مثلاً اول که را دعوت نمودند؟ به این معنی نه که با فلان و فلان و فلان شروع شد. لاکن چرا اول با ابوبکر (رض) حرف زدند؟ و چرا اول با خدیجه (رض) حرف زدند؟ چرا اول با زید ابن حارثه یا علی ابن ابی طالب (رض) حرف زدند؟ مردمان زیاد دیگری هم موجود بودند. چه وقت دعوت را علنی نمودند و چرا قبل از آن این کار را نکردند؟ و چرا برای سه سال بعد از نزولِ وحی طول کشید؟ و اگر دعوت را علنی میکردند اول که را دعوت میکردند؟ اسباب زیاد موجود بود که مردم را از داخل شدن به دعوت مانع می شد.

تمام این همه برای بنای امت اسلامی فواید زیادی دارد. رسول (ص) مسلمانان را به ملک دیگری هجرت دادند. حبشه را انتخاب نمودند. چرا حبشه؟ چرا به یمن نرفتند؟ چرا به شام نرفتند؟ چرا به مصر نرفتند؟ چرا به عراق نرفتند؟ و بعداً وقتی که فکر رفتن به مدینه منوره راکردند مُصعب ابن عُمَیر (رض) را فرستادند تا مردم را تعلیم بدهد. انتخاب مُصعب ابن عُمَیر (رض) از بین همه صحابه برای چه است؟ چرا ابوبکر یا عمر یا عثمان یا علی یا کسی دیگری را نفرستادند؟ وقتی که از مکه خارج شدند و به طائف رفتند. چرا به طائف رفتند؟ چرا به جای دیگری نرفتند؟ وقتی که در باره ای واقعات همه این سؤال ها فکر شود و تدبر شود قواعدی راکه از آن اخراج می کنیم دارای اهمیت زیادی خواهد بود. اینست مقصود این مجموعه. چطور امت را بناء نمائیم؟ وقتیکه از این قواعد اخذ نمائیم بنیان چیزی را می گذاریم که رسول الله (ص) گذاشته بودند. و ممکن نیست که بنیان قوی را بگذاریم مگر اینکه رسول (ص) را در هر موقفی از مواقف تقلید نمائیم

. ازینرو جواب سوال اینکه قصه چه وقت شروع می شود اینست که از میلاد رسول الله (ص) شروع نخواهد شد. ولی از نقطه ای نزول وحی شروع خواهد شد. آن بخاطر کم نمودن اهمیت چهل سال از حیات شان (ص) نیست که قبل از وحی آنرا سپری نمودند. لاکن منظور این مجموعه طوریکه ذکر کردیم اینست که چطور امت را بناء نمائیم. حکایت حیات رسول الله (ص) از وقت تولد تا وقت وفات نیست. بلکه کشیدن نقطه های مهم است برای فایده گرفتن از آن در بناء امت. اسلام بعد از نزول وحی بحیث دین و شریعت و طریقه در زمین شروع شد. و ازینرو سخن خود را از همین نقطه شروع می کنیم. طبعاً ممکن برای تحلیل به بعضی از نقاط حیات رسول الله (ص) قبل از بعثت مراجعه کنیم اگر ارتباطی به آن پیدا شود. لاکن به ترتیب مألوف نخواهد بود.

شروع می کنیم با لحظه ای نزول وحی به رسول الله (ص) در غار حرا. لحظه ای عجیبی در تاریخ بشریت. لحظه ای که من معتقد هستم که آن بطور کامل بزرگترین لحظه در تاریخ زمین است. و حتی تا روز قیامت. بسیار در باره ای این حادثه ای خوفناک شنیده ایم. لاکن با من یکجا در باره ای این واقعه ای عظیم فکر کنید. الله عز و جل، الله سبحان و تعالی رسولی را برای انسان فرستاد. یا سبحان الله! الله رسولی را به انسان فرستاد. رسولی را به بشر فرستاد. نظرت چه خواهد بود وقتی که یک پیغام از یک رئیس جمهور یک مملکت بزرگ برایت در عقب خانه ات بیآید و برایت بگوید من ترا دوست دارم و در فکر ات هستم و خیر زیاد برایت می خواهم؟ چه عکس العمل نشان خواهی داد وقتی که این وعده ها را از این پادشاه بزرگ ببینی؟ و لِلهِ مَثَلُ الأَعلَىَ. اهتمامت به این چنین پیغام چگونه خواهد بود؟

بیآئید به موضوع وحی برگردیم. ببینید که الله سبحان و تعالی با عظمت خود و جبروت خود و قدرت خود و قوت خود رسولی را به آن انسان بسیط و ضعیف میفرستد که در قریه ای معلق در فضاء زندگی می کند که نزدیک است به سبب کوچکی در کون دیده نشود. تخیل کنید حجم زمین را

نسبت به حجم کون. و حجم انسان را نسبت به حجم زمین. و حجم انسان را نسبت به حجم کون. این طبعاً به خیال انسان برابر نمی آید. حجم انسان را نسبت به حجم ملایکه تصور کنید. انسان قدر این حادثه را نمی داند. چرا؟ بخاطریکه او قدر الله عز و جل را برایش نمی دهد. الله به ما احتیاج ندارد. و نه به غیر از ما احتیاج دارد. طاعت برایش نفع نمی رساند و معصیت برایش ضرر نمی رساند. با آنهم با رحمت اش بر ما و دوستی اش برای ما برای ما پیغام فرستاد. پیغام هدایت، پیغام خوش خبری و انذار. این پیغام برای ما توسط با شرف ترین ملایکه جبریل (ع) نازل شد. و به با شرف ترین خلق محمد (ص) و با شرف ترین کلام قران کریم. تخیل کنید که در یک لحظه کلامی نازل شد که تا روز قیامت برای اهل زمین دستور باشد. این برای انسان کرامت بسیار بزرگی است. طوریکه پروردگار ما فرموده است: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ. و هر آئینه بزرگ ساختیم فرزندان آدم را. از بزرگترین صورت های کرم نمودن اینست که برایش وحی نازل فرمود. هدایت نازل فرمود. احیاناً انسان قدر قیمت خود را بحیث انسان نمی داند. ببینید که رب ما میفرماید: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ. از آسمان به زمین برایتان پیام فرستاده است. و برایتان دستور کامل فرستاده است که تمام امور تان را تا آخر زندگی تان واضح میسازد. لاکن انسان احیاناً حیات خود را در عیاشی و ملذات و شهوات و ضایع کردن وقت وخواهشات بیجای می گذراند. و قیمت خود را بحیث یک انسان نمی داند. گاهی بالای کسی ظلم می کند و دیگری را اذیت می کند و دیگری را عذاب می دهد و نمی داند که او انسان مکرم است. بالای انسان مکرم ظلم می کند.

والله درجه ای انسان آنقدر پائین آمده است که از درجه ای حیوانیت هم بسیار پائین تر. اگر در باره ای لحظه ای وحی فکر کنیم مفهوم انسانیت را در باره ای انسان بسیار زیاد تغییر میدهد. مفهوم انسان را در برابر برادرش از بشر تغییر میدهد. مفهوم زمینی را که انسان بالای آن زندگی می کند تغییر میدهد. وحی عبارت است از پیغام. پیغام از رب العالمین به انسان. پیغام برای تو و برای من و

برای همه کسان در روی زمین. این را بکن و آن را نکن. وحی هدایت است، نور است، راهیابی است. تنها تکالیف و قیود نیست، ابداً. به این منظور وحی نعمت و رحمت از سوی رب ما است سبحان و تعالی. الله عز و جل از همه چیز مطلع است. عالِم به همه چیز است، کسیکه گذشته را میداند و حاضر را میداند و آینده را میداند. و برای مصلحت ات درین نقطه برایت می گوید اینطور عمل کن و هوش کن که این را نکنی.

پیروی ات از وحی سعادت دنیا و آخرت ات است. و مخالفت ات با وحی بدبختی دنیا و آخرت ات است. فکر کنید که در دشت و صحرا گُم شده باشید. و هیچ حلی موجود نباشد. آخر اش هلاکت است. و ناگهان رهنمای پیدا میشود. و ترا به جای میبرد که نه تنها در آنجا خوردنی و نوشیدنی است بلکه آن ترا به بهترین جای در کَون می رساند. که هر چه که بخواهی در آنجا است. همه ای آن برای مصلحت ات است. و آن یگانه راهی است در صحرایکه بشریت در آن زندگی می کند. وحی میآید و از دستان مردم می گیرد و آنها را به سعادت می کشاند. سعادت در دنیا و سعادت در جای بزرگتر از آن، در آخرت و در جنت. سبحان و تعالی در کتاب کریم خود میفرماید: فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى (١٢٣) وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا. پس اگر بیاید بشما از جانب من هدایتی پس هرکه پیروی هدایت من کند گمراه نشود و رنج نکشد و هر که رو گردان شود از یاد کردن من پس او را بود زندگانی تنگ و نا بینا. (طحه ١٢۴) در صحرا گمشده زندگی می کند. خودش انتخاب کند که آیا در صحرا زندگی میکند که راه خود را پیدا کرده نتواند. فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى (١٢۴) قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا (١٢۵) قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا. او را بود زندگانی تنگ و نابینا بر انگیزیم او را روز قیامت. گوید ای پروردگار من چرا نابینا بر انگیختی مرا و هر آئینه پیش از این بینا بودم؟ گوید همچنین آمد بتو آیات ما پس تغافل کردی از آن. وحی، وحی برایت آمد و تو وحی را فراموش کردی.

آنرا شنیدی و از آن پیروی نکردی. كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى (۱۲۶) و همچنین امروز تغافل کرده شود در حق تو. پیوند های بزرگی به انسان است در قیمت وحی به حَسَب فقه اش و فهم اش. کسی که پیروی می کند نه گمراه می شود و نه غمگین می شود. هم در دنیا و هم در آخرت. کسی که نمی پذیرد زندگی تنگ را بسر می برد. ودر روز قیامت نابینا بر انگیخته می شود.

این حدیث لطیف را بشنوید. یقول سیدنا جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الأَنْصَارِيُّ: خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ يَوْمًا فَقَالَ: "إِنِّي رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ كَأَنَّ جِبْرِيلَ عِنْدَ رَأْسِي وَمِيكَائِيلَ عِنْدَ رِجْلَيَّ، يَقُولُ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: اضْرِبْ لَهُ مَثَلاً. فَقَالَ: اسْمَعْ سَمِعَتْ أُذُنُكَ، وَاعْقِلْ عَقَلَ قَلْبُكَ، إِنَّمَا مَثَلُكَ وَمَثَلُ أُمَّتِكَ كَمَثَلِ مَلِكٍ اتَّخَذَ دَارًا، ثُمَّ بَنَى فِيهَا بَيْتًا، ثُمَّ جَعَلَ فِيهَا مَائِدَةً، ثُمَّ بَعَثَ رَسُولاً يَدْعُو النَّاسَ إِلَى طَعَامِهِ، فَمِنْهُمْ مَنْ أَجَابَ الرَّسُولَ، وَمِنْهُمْ مَنْ تَرَكَهُ، فَاللَّهُ هُوَ الْمَلِكُ، وَالدَّارُ الإِسْلاَمُ، وَالْبَيْتُ الْجَنَّةُ، وَأَنْتَ يَا مُحَمَّدُ رَسُولٌ، فَمَنْ أَجَابَكَ دَخَلَ الإِسْلاَمَ، وَمَنْ دَخَلَ الإِسْلاَمَ دَخَلَ الْجَنَّةَ، وَمَنْ دَخَلَ الْجَنَّةَ أَكَلَ مَا فِيهَا

جابر ابن عبدالله انصاری (رض) می گوید: روزی رسولُ اللهِ (ص) نزد ما آمدند و گفتند: در خواب دیدم. رسول الله (ص) خواب دیدند و خوابشان حق است.در خواب دیدم که جبریل نزد سرم بود و میکائیل در نزد پایم بود. در روایت دیگر مجموعه ای از ملائکه است. واضح است که در بین این مجموعه ای ملائکه جبرئیل هم بود و میکائیل هم. یکی شان به دیگری می گفت برایش مثالی بزن. گفت بشنو که گوش هایت بشنود و درک کن که عقل ات درک کند. این دعا است برای رسول الله (ص) اسمَع سمِعةَ أُذُنُکَ و أَعقِل عَقلَ قلبُکَ. بعداً شروع کرد به مثال آوردن. مثالی بزن که در آن حال امت و حال جنت و حال دنیا به صفت عام بیان شود. می گوید مثال تو و مثال امت ات مانند پادشاهیست که در زمین خود خانه ای آباد کرد. ودر آن دسترخوانی را آماده ساخت. بعداً قاصدی را فرستاد تا مردم را برای طعام اش دعوت نماید. بعضی ایشان دعوت را قبول کردند و بعضی ایشان قبول نکردند. الله پادشاه است، زمین اسلام است، خانه جنت است و تو محمد قاصد هستی. پس

هر که دعوت ات را قبول کرد به اسلام داخل می شود. و هر که به اسلام داخل شد به جنت داخل می شود. و هر که به جنت داخل شد از آنچه که در مائده (یعنی دسترخوان) است می خورد. در روایت بخاری می گوید: فمَن أطاعَ محمداً فقَد أطاعَ اللهَ. یعنی کسی که محمد را اطاعت می کند الله را اطاعت کرده است. و مَن عَصی محمداً فقَد عَصی اللهَ. و کسی که محمد را نا فرمانی می کند خدا را نا فرمانی کرده است. در روایت احمد میگوید: فَمَن اتبَعَهُ دَخلَ الجنة و من لَم یَتَبِعهُ عُذِّبَ عذاباً شدیداً. یعنی کسی که او را پیروی کند به جنت داخل خواهد شد. و کسی که پیروی او را نکند (توجه کنید) در عذاب شدید تعذیب خواهد شد.

یعنی عکس العمل ما در مقابل وحی با این صورت باشد. وحی ما را بسوی جنت دعوت می کند. ما را به داخل شدن به بیت الرحمن سبحان و تعالی دعوت می کند. ما را به خوردن از دسترخوان الرحمن سبحان و تعالی در جنت دعوت می کند. اگر از آن پیروی کنیم به جنت داخل می شویم و اگر از آن پیروی نکنیم بدیل آن بسیار خطر ناک است. عُذِّبَ عذاباً شدیداً. مردم همه ای این را می دانند. لاکن مردم به وحی قدر آنرا نمی دهند. بخاطریکه با تأسف شدید به الله سبحان و تعالی قدرش را نمی دهند.

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّماوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ. و نه شناختند خدا را حق شناختن او و زمین همه یک جا در مشت او باشد روز قیامت و آسمان ها پیچیده شوند در دست راست او پاکی اوراست و بر تر است از آنکه شریک او مقرر می کنند. (الزّمر ۶۷) اگر مردم الله سبحان و تعالی را حق مناسب اش را بدهند در تمام عمر خوار نمی شوند. لاکن مردم فراموش میکنند و آن فراموشی انسان را به مشاکل بزرگ میکشاند. در دنیا و در آخرت. پس وحی پیامی است از رب ما سبحان و تعالی.

پس می خواهیم تمام قصه ای رسول (ص) را بر این اساس بفهمیم. حیات رسول همه اش وحی است. از اول آن تا به آخر آن. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (٣) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى. وسخن نمی گوید از خواهش نفس (٣) نیست قرأن مگر وحی که به سوی او فرستاده می شود. (الّنجم ۴-٣) حتی امور نوافل در حیات شان (ص) هم وحی است. مثلاً همان طور که روزه در رمضان وحی است. همچنان روزه دوشنبه و پنجشنبه و سه روزه در بین ماه و غیر آن از نوافل هم وحی است. تنها این فرض است و آن نفل. همه نقاط در حیات رسول الله (ص) وحی است. حتی انتخاب بشری. هرگاه بحیث بشر چیز عادی را انتخاب می نمودند. و آن به امر وحی نمی بود. و مخالف آنچه می بود که مراد الله عز وجل از بشر بود وحی نازل می شد. و مراد الله عز و جل را واضح می ساخت. تا که زندگی رسول الله (ص) از اول آن تا آخر آن برای مسلمانان نمونه باشد.

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآَخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا. هر آئینه هست شما را به پیغمبر خدا پیروی نیک کسی را که توقع می داشت ثواب خدا و توقع می داشت روز آخر و یاد میکرد خدا را بسیار. (الأحزاب ٢١) پس بخاطر خیر انسان و خیر مجتمعات و خیر تمام روی زمین و خیر آخرت سیرت رسول (ص) را میآموزیم. موضوع وحی و موضوع سیرت بسیار زیاد مهم و بزرگ است. از خداوند متعال می خواهیم که در فهم آن ما را توفیق بدهد.

چه است قصه وحی؟ قصه وحی در بخاری و غیر آن آمده است. از عایشه (رض) روایت شده است و این موضوع را توضیح نموده است. طبعاً عایشه (رض) معاصر واقعات وحی نبود و هنوز تولد نشده بود. لاکن آنرا از رسول الله (ص) یا از یکی از صحابی ها یا صحابیات شنیده بود. عایشه (رض) میگوید: اولین چیزیکه از وحی برای رسول الله (ص) شروع شد خواب صالحه بود در خواب ایشان. و خواب نمی دیدند مگر اینکه آن مثل فلق صبح می آمد.

در مقدمات موضوع وحی و قبل ازینکه جبرئیل (ع) بر رسول الله (ص) در غار حِرا نازل شود موضوع خواب صادقه یا خواب صالحه است که مثل فلق صبح میآمد. یعنی چیزی را می دیدند که دقیقاً مثل آنرا در خواب دیده بودند (ص). آن نوعی از اِنباء بالغیب یعنی اخبار از غیب بود. طبعاً آن یک امر عجیبی است. پیغام صریحی نبود بلکه معرفی واقعات بزرگتر بود.

آیا این واقعه یگانه واقعه ای قبل از وحی بود که به حیث مقدمه و معرفی وحی بر رسول الله (ص) اتفاق افتاد یا واقعات دیگری هم بود؟ واقعات عجیب دیگری هم قبل از نزول وحی موجود است که بر ایشان در مکه اتفاق افتاده بود. احیاناً این واقعات عجیب را خودشان (ص) به تنهائی می دیدند و احیاناً غیر از ایشان هم آن را می دیدند. یعنی سلام دادن سنگ برایشان. رسول (ص) در صحیح مسلم می فرمایند: من سنگی را در مکه می شناسم که قبل از اینکه مبعوث شده بودم برایم سلام میداد. و من آنر حالا هم می شناسم. یا سبحان الله! سنگ معینی درمکه بود که برایشان سلام میداد. طبعاً موضوع عجیبی است. و آن قبل از بعثت بود. سبحان الله! چون رسول (ص) برای وحی آمادگی نداشتند. و نمی دانستند که پیغمبر هستند.

پس این یکی از مقدمات بود. واقعه ای عجیب دیگری بلکه عجیب تر از سلام دادن سنگ چاک نمودن سینه بود. و آن واقعه در صحیح مسلم و مُسند احمد و صحیح ابن هُبّان ثابت شده است. که سینه ای رسول الله (ص) چاک شده بود وقتی که (غلام) یعنی به سن بچه ای کوچک بودند.
سبحان الله! و قلب ایشان کشیده شد. و آنرا جبریل (ع) در عملیات جراحی کشید. جبریل (ع) عَلَقَه ای کوچکی را از قلب رسول الله (ص) کشید. و گفت: هذا حظُّ شیطانِ مِنکَ. خلاص، شیطان دیگر بالایت مطلقاً سیطره یا کنترول ندارد (ص). بعداً قلب ایشان را در ظرف طلایی با آب زمزم شست. یا الله! بعداً سینه ای رسول الله (ص) را دوخت. عملیات جراحی کامل. عملیات قلبِ باز در آن عمقی از تایخ. تخیل کنید. قلب خالص را کشید و از آن علقه را کشید و قلب را دوباره

در جایش گذاشت. بعد از آنکه آنرا در ظرف طلایی با آب زمزم شست و بعداً سینه ایشانرا دوخت. به درجه ایکه انس ابن مالک (رض) اثر دوخت را در سینه ایشان (ص) می دید. سبحان الله! بعضی مردم این قصه را انکار میکنند. این چنین مردم طبعاً به غیبیات ایمان ندارند. و به صراحت بر قدرت الله سبحان و تعالی درین امور ایمان ندارند. به این ایمان ندارند که الله عز و جل به این کار قادر است. و میگویند آیا معقول است که چهارده قرن قبل سینه ای ایشان (ص) شَق شده باشد؟ این کار وقتی اتفاق افتاد که من با یکی از علمانی ها صحبت می کردم. من گفتم که این کلام در صحیح مسلم موجود است. او گفت این غلط است. معقول نیست که شق سینه در آن عُمقی از تاریخ اتفاق افتاده باشد.

این نوعی از آماده گی و تربیه برای رسول الله (ص) است. تو یک انسان مختلفی هستی. تو انسانی هستی که حوادث عجیب و غریب برایت پیش خواهد شد. همه ای آن معرفی برای واقعات آمدنی است. چون وقت نزولِ وحی برسد معرفت سابقه در باره ای آن داشته باشی. و درین وقت این تفسیرِ هر چیزی است. تو رسول از جانب رب العالمین هستی سبحان وتعالی.

این همچنان آماده گی است برای اهل مکه و اهل جزیره ای عرب. مردم همه به این قصه معرفت داشتند. و باید بعداً معروف باشد که وضع این انسان از تمام مردم دیگر در جزیره ای عرب مختلف بود. کسیکه سینه اش شق شود و قلب اش کشیده شود در روی سرک ها درین سر زمین قدم زده نمی تواند. پس این یک معرفی برای اهل مکه هم بود.

لاکن موضوع مهم در همه ای این آنست که این یک امتحان بود. امتحان برای ایمان مسلمانان در قدرت الله عز و جل. مسأله مسأله ای ایمان است. اگر تصدیق کنی که ممکن است که مَلَکی از آسمان پائین شود و بعداً در یک لحظه برگردد. اگر تصدیق کنی که امکان دارد ملایک یکجا همراه با مسلمانان جنگ کند. اگر تصدیق کنی که ملایکه کوهی را یا قریه ای را بکلی از بین برده می تواند.

یا بطور کلی در هر لحظه رزق ها را بین اهل زمین توزیع میکند. اگر به تمام این موضوعات و به همه ای این قدرت های ملائکه ایمان داری. پس باید به این موضوع ساده و بسیط در مقایسه با دیگرانش هم ایمان داشته باشی. عملیات جراحی چهارده قرن پیش توسط ملائکه عجیب تر از ویران نمودن یک قریه یا کوه یا دیگر امکانیات فوق العاده نیست. و در اخیر ملائکه این همه را توسط قدرت ذاتی خود کرده نمی توانند. ابداً، لاکن الله عز و جل همان را میخواهد و او به تحقق دادن آنچه که میخواهد تواناست.

مسأله در حقیقت مسأله ای ایمان و امتحان است. اگر در قلب ات شک باشد بسیار مشکل است که این موضوع را یا غیر آن از این چنین موضوعات را باور کنی. بسیار مشکل خواهد بود که اسراء و معراج را باور کنی. بسیار مشکل خواهد بود که شق مهتاب یا غیر از آن حادثات را قبول کنی که در زمان رسول الله (ص) اتفاق افتاده بود. و در بین آن ها معجزه ای بزرگ قرأن است. دلیلی است که با امکانیت و قدرت الله سبحان و تعالی مقاومت شده نمی تواند.

پس بعد از این معرفی ها و دیگر آنها خواب صالحه آمد. عایشه (رض) میگوید: بعداً به تنهایی دوستی پیدا کردند. توجه کنید به کلمه (به تنهایی دوستی پیدا کردند) یعنی الله عز و جل بود که ایشان را به اینکار مأمور ساخت. هر سال (ص) در وقت معینی از زمان ممکن در ماه رمضان برای حوالی یک ماه بلند می شدند. به تنهائی خود شان در غار حرا خلوت می نمودند. در باره ای خالق این کَون تفکر می کردند. چطور ممکن است که این اله را عبادت نمائیم؟ ایشان بوجه یقین نمی دانستند. عرب ها می دانستند که الله عز و جل همان کسیست که این کَون را خلق نموده است. و اوست که آنها را خلق نموده است. وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ. اگر سوال کنی از ایشان که بیافرید آسمان ها و زمین را البته گویند خدا آفرید. (لقمان ۲۵) لاکن عرب ها برای بت ها سجده می کردند. میگفتند اینها نزد الله عز و جل شفاعتگران ما اند.

لاکن فطرت سلیم باید از این طریقه ای عبادت اباء ورزد. چطور برای انسان ممکن است که برای سنگ سجده کند؟ چطور ممکن است که معتقد باشد که آن سنگ دارای نفع و یا ضرری است؟ ازینرو رسول الله (ص) هرگز در حیات شان برای بت سجده نکرده بودند. درست است که می دانستند که این کَون الهی و خالقی و رازقی دارد. لاکن نمی دانستند که چگونه او را پرستش کنند. وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى. و یافت ترا راه گم کرده پس راه نمود. (الضّحی ۷) ضالاً به این معناست که طریق مناسب را برای عبادت این اله یا معبود بر حق و توانا نمی دانستند. کسیکه زمین و آسمانها و بشر و همه چیز را خلق کرده است. پس رسول الله (ص) در غار حرا در باره ای خالق این کَون تفکر میکردند.

ملاحظه می کنیم که رسول (ص) قبل از وحی مراحل مختلف معرفی و آمادگی را طی نمودند. یعنی سلام سنگ برایشان، شق سینه و امور دیگری در طفولیت و جوانی برایشان پیش آمد (ص). دوستی خلوت و تنهایی، بعداً خواب صالحه و آن شش ماه دوام کرد. و بعداً جبریل در غار حرا نزدشان آمد طوریکه خواهیم دید انشاء الله.

چرا چنین معرفی و آمادگی طویل؟ چرا چهل سال آمادگی و ترتیب و تربیه نفسی؟ کسی شاید بگوید که پروردگار ما ایشان را برای این امانت ثقیل آماده می ساخت. درست است و لاکن پروردگار ما سبحان و تعالی ایشان را در یک لحظه آماده ساخته می توانست. قلب شان را ثبات می بخشید که نه خوف می داشتند و نه تردد. حکمت در پشت این آمادگی دراز مدت چه است؟

پروردگار ما سبحان و تعالی ما را چیز مهمی را تعلیم میدهد. ما را تأنی یا (آهستگی) یعنی تَدَرُج را می آموزاند. تأنی در تربیه، تَدَرُج در آنچه را که برای مردم می رسانیم. حتی ولو که پیغمبری هم که این پیغام را حمل میکند باید آنرا به تدریج حمل نماید. تَدَرُج سنتی از سنن الله سبحان و تعالی است در تغییر و اصلاح. تربیه به تَدَرُج احتیاج دارد. امر بالمعروف و نهی عن المنکر هم احتیاج به تَدَرُج

دارد. این را فکر کنید که زندگی رسول شصت و سه سال بود. چهل سالِ رسول در آمادگی گذشت تا که پیغمبر شدند. چهل سال! و از آن تنها بیست و سه سال برای نبوت باقی ماند.

شاید کسی بگوید که دوره ای نبوت باید بزرگتر و بیش تر می بود تا از آن بیش تر و بیش تر مستفید می شدیم. من میگویم نه. هر چه که رب ما سبحان و تعالی از ما می خواهد در ظرف بیست و سه سال اتفاق افتاد. تمام متغیراتی که ممکن در حیات مردم حاصل شود و تمام ضوابطی که مردم باید از آن جدا نشوند در بیست و سه سال اتفاق افتاد. لاکن لازم است بدانی که برای تربیه و آماده گی به وقت و جُهد احتیاج داری تا یکنفر را تربیه نمایی. عجله نمی شود. رسول (ص) خود را برای چهل سال تربیه نمودند تا دعوت را براه بیاندازند. پس اگر عجله در حیات رسول (ص) نبود. هیچ معنی ندارد که ما در حیات خود عجله نمائیم. و لازم است که این درس را خوب بفهمیم. تأنی در تربیه.

بعد از چهل سال زندگی در مکه روزی آمد که جبریل (ع) نزد رسول (ص) آمد. آمد در حالیکه ایشان در خلوت خود در غار حرا بودند. مَلَک آمد. لحظه ای غیر متکرر در تاریخ زمین. این موقف در زمین برای ششصد سال حاصل نشده بود. بین رسول (ص) و عیسی (ع) حوالی ششصد سال فاصله بود. رسول (ص) بعد از انقطاع یک دوره از پیغمبران مبعوث شدند. و بعد از اینکه رسول (ص) وفات نمودند تا روز قیامت نزول ملایکه بر بشر دیگر تکرار نخواهد شد. آن آخرین نزول جبریل بر زمین بود. و در حقیقت این حادثه ای فرید است. جبریل (ع) در شکل یک مرد نزد رسول الله (ص) داخل شد. و سبحان الله دخول مردی بر مردی در کوه در ذات خود خوفناک نیست. یعنی مرد بیگانه که رسول (ص) او را نمی شناختند آنقدر ترسناک نیست. لاکن ما می دانیم که رسول (ص) بسیار زیاد ترسیده بودند وقتی که جبریل (ع) را دیدند. چرا؟ بیآئید تا قصه را از خود رسول الله (ص) بشنویم در حالیکه ایشان بما می فهمانند که چطور ترسیده بودند و چرا ترسیده بودند.

رسول الله (ص) می فرمایند که جبریل (ع) نزد شان آمد و گفت بخوان. همینطور بدون مقدمه، نه سلام و نه کلام. نه خود را معرفی کرد و نه رسول (ص) از او چیزی در باره اش پرسیدند. طوری خطابشان نمود که او را از زمانی می شناسد. گفت بخوان. و رسول نمی دانند که چه را بخوانند. رسول خود شان بیسواد. خواندن و نوشتن را نمی دانند.

پس رسول الله (ص) برایش با تمام ادب گفتند. من خوانده نمی توانم. و نگفتند تو که هستی. چون رسول (ص) با دخول ناگهانی مردی ترسیده بودند.بعداً ایشان را بشدت تکان داد. طوریکه خودشان گفتند فَأَخَذَنِي فَغَطَّنِي حتی بَلَغَ مِنِي الجَهد. یعنی اینکار بالایشان بسیار سخت تمام شد. و متوجه باشید که رسول الله (ص) ضعیف نبودند. ایشان قوی البنیه بودند (ص). پس به این معنا آن مرد بسیار قوی بوده است.

و بعداً ایشان را رها نمود. و برای بار دوم گفت: بخوان! پس گفتم من خوانده نمی توانم. گفتند: فَأَخَذَنِي فَغَطَنِي حتی بَلَغَ مِني الجَهد. برای بار دوم و بعداً رهایم کرد. برای بار سوم گفت بخوان. گفتم من خوانده نمی توانم. فَأَخَذَنِي فَغَطَنِي. بار سوم و بعداً رهایم کرد.

همه ای این برای چه؟ همه ای این عنف برای ابلاغ نمودن چه؟ همه این بخاطریکه برای ایشان بگوید که تو خواب نمی بینی. تو خیال نمی بینی. من آورنده ای وحی هستم. و تو گیرنده ای وحی. این سخنی که من برایت می گویم احتیاج به دقت و فهم دارد. متوجه باشی که این خواب نیست. این وحی است. بعد از بار سوم بعد از اینکه ایشان را رها کرد گفت: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ (١) خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ (٢) اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ (٣) الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (۴) عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (۵). سبحان الله. رسول الله (ص) مطلقاً از بلیغ ترین و فصیح ترین مردم عرب بودند. به تأکید که ایشان در لحظه ای اول فهمیدند که این از کلام بشر نیست. این کلام معجزه آفرین است! اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ (١) خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ... این پنج آیات. اولین بار است که قرأن بر زمین نازل می

شود. اولین بار است که چنین کلام بر زمین نازل میشود. رسول (ص) دانستند که این کلام بسیار بیگانه و کلام بشر نیست.

و بعداً چیزی دیگری. مردی که نزدشان آمده است در باره ای معبودی حرف می زند که رسول الله (ص) از زمانی در جستجویش بودند. رسول برای چه تفکر میکردند؟ برای اینکه بدانند که خالق این کَون که است. آن مرد در باره ای معبودی حرف میزند که او را خلق نموده است وکرامت میبخشد. و علم میدهد. آن مرد ایشان را در باره ای هیچ چیز دیگری خبر نکرد که از ایشان میخواهد. ایشان را خبر نکرد که رسول خواهند شد. او فقط این آیات را قرائت کرد و آن در روی زمین قبلاً شنیده نشده بود. بعداً گم شد.

و آن مرد هر بار به شدت ایشان را فشار میداد تا اینکه در بدن ایشان (ص) درد می آمد. و حتی در روایتی از روایات میگویند: لقد خشيتُ عن نَفسي. یعنی ترسیدم که شاید جانم گرفته شود. تمام این واقعات باعث این شد که رسول الله (ص) بسیار زیاد ترسیده بودند. و خوفناک شده بودند. به دَوِش به خانه ای خود رفتند. و اعتکاف خود را قطع نمودند. و در جستجوی امن شدند. عایشه (رض) در وصف این موقف میگوید: فرَجَعَ بِها. با آنها مراجعت کردند. یعنی با آن پنج آیات مراجعه نمودند. يَرجُفُ فُؤادهُ. یعنی قلب شان میلرزید. تعبیر را می بینید؟ قلب شان می لرزید. چرا چنین خوف شدید و ترس بزرگ به رسول الله (ص) رخ داد؟

اولاً آن بشر بودن رسول الله (ص) را اثباط میکند. ایشان بشر اند، میترسند. بعضی موضوعات را نمی دانند. تقریباً همین موقف به موسی (ع) رخ داد. ایشان هم ترسیدند و دویدند. ایشان بشر اند تمام احساس های یک بشر را دارا اند. موضوع دوم اثباط عدم انتظار رسول الله (ص) به موضوع نبوت بود. و اینکه ایشان مخترع موضوع نبوت نبودند. چون ایشان خوف زده شدند و ترسیدند وقتی که جبریل (ع) را دیدند. بعداً این تربیه و آماده ساختن و تشویق نمودن است برای امر بزرگی که خواهد

آمد. واقعاً بعد از این واقعه رسول (ص) چندین بار به کوه ها میرفتند. به امید اینکه دو باره آن مردی راکه در غار نزد شان آمده بود مقابل شوند. بعد از آنکه ترسیده بودند مشتاق آمدن جبریل (ع) شده بودند.

رسول (ص) برگشتند و قلب شان میلرزید طوریکه عایشه (رض) می گوید. برگشتند به نزد خانم مهربان، سیده و عاقله و کامله ای خود خدیجه (رض). سیده خدیجه رسول الله (ص) را آنقدر دوست داشت که وصف آنرا کرده نمی توانیم. واقعاً وصف آنرا کرده نمیتوانیم. با رسول الله (ص) برای پانزده سال کامل قبل از بعثت زندگی نمود. از او (رض) جز خُلق خوش دیگر چیزی ندیده بودند. در هیچ یک از کتب سیرت از خصومتی در بین رسول (ص) و سیده خدیجه (رض) ذکر نشده است. هیچ مشکلی در حیات طویل شان با یکدیگر وجود نداشته است. پانزده سال قبل از بعثت و ده سال هم بعد از بعثت. در بیست و پنج سال هیچ لحظاتی از غضب و نا خوشی وجود نداشته است. زندگی زنا شوهری مثالی با عالیترین درجه.

رسول حکایت نمودند که در غار چه اتفاق افتاد. و طبعاً اثر ترس و خوف در رویشان واضح بود. موقف عجیب و کلمات بیگانه راکه برایشان نازل شده بود حکایت کردند. بعداً گفتند: یا خدیجه لقَد خَشيتُ علىَ نَفسي، یعنی از جان خود ترسیدم. سیده خدیجه (رض) کلام رسول الله (ص) را شنید و عکس العمل اش بسیار عجیب بود. عکس العمل اش احتیاج به وقفه طویلی دارد. چیزی متوقع و طبیعی و عادی اینست که او هم باید مثل عادت زنان یا مثل عادت بشر به صفت عام خوفناک میشد. اگر خود رسول (ص) ترسیده بودند. او هم باید می ترسید یا عقلاً تعجب می کرد. لاکن عجیب است، و این سخنان بیشتر به خواهران مخاطب میشود که از این حوادث همه ای ما برای تربیه بیآموزیم. موضوع را به منتهای بساطت گرفت. بساطت بسیار شدید، و مثل اینکه رسول الله (ص) چیزی بسیار عادی را برایش قصه می کردند. نه تنها آن بلکه با یقین عجیب و تأکید تمام

گفت: کَلّا واللهِ لا یُخزیکَ اللهُ ابداً. یعنی نه واللهِ که الله هرگز ترا نمی شرماند. از چه خوف داری؟ و بعداً گفت: اِنَّکَ لَتَصِلِ الرَّحمَ و تَحمِلِ الکَلَ و تَکسِب المعدوم، و تَقرِي الضَیفَ و تُعینُ علیَ نوایبِ الحق. یعنی تو صله ای رحم داری و مشکلات را تحمل میکنی و در حالت معدوم بودن یعنی بدون داشتن چیزی هم کسب و کار می کنی و مهمان را قدر می کنی و در نائبه ها یعنی مصیبت های حق معاونت می کنی.

سیده خدیجه (رض) استنباط نمود که این مرد دارای اخلاق حمیده و دارای آداب رفیع ممکن نیست که رب ما سبحان و تعالی او را بشرماند. و ملاحظه کنید که آنچه که جلب توجه سیده خدیجه (رض) را نموده بود معاملات رسول الله (ص) بود. معاملات شان با بشر، خدمات شان با بشر. به عبادت شان و اعتکاف شان و تفکر شان اشاره نکرد.

ارتباطات و علاقات با مردم حکایت گر حقیقی تقییم یا قیمت داشتن انسان است. همین معاملات خوب برای سبب قانع شدن سیده خدیجه (رض) در مِصداقیت رسول الله (ص) کافی بود. و این هم طبعاً درسی است برای ما. می بینید که در هر نقطه و هر حرکت و هر موقف سیرت نه تنها یک درس بلکه صد ها و هزار ها درس است. و هر باری که به سیرت گوش بدهیم درس نوی و فایده ای نوی را حاصل می کنیم. و این مقیاسی است که همه بشر باید زندگی خود را با آن قیاس نماید. کَلّا واللهِ لا یُخزیکَ اللهُ ابداً . نه واللهِ که الله هرگز ترا نمی شرماند. تو صله رحم داری. این امور را نگهداری کنید. این چیز ها قلب های مردم را ربط میدهد. اِنَّکَ لَتَصِلِ الرَّحمَ و تَحمِلِ الکَلَ و تَکسِب المعدوم، و تَقرِي الضَیفَ و تُعینُ علیَ نوایبِ الحق (ص). رسول (ص) سکون یافتند بعد از اینکه سخنان سیده خدیجه (رض) را شنیدند. سیده خدیجه نقش خود را خوب میدانست. نقش زوجه ای صالحه را. او در مقام اول سَکَن است برای شوهر خود. رب ما در کتاب کریم خود میفرماید: وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ

لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا. و از نشانه های خدا آن است که بیافرید برای شما از جنس شما زنان را. برای چه ؟ هدف چیست؟ لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا. تا آرام گیرید بسوی ایشان.

اهمیت اول و اهمیت بزرگ زن صالحه است که باعث راحت و اطمئنان و آرامش و تبسم و باعث بلند بردن روحیه معنوی شوهر می شود. خوش خبری دادن به شوهر و تسکین دادن خوف شوهر و تخفیف دادن درد های شوهر همه توسط یک زن مسلمان می شود. لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا. تا آرام گیرید بسوی ایشان. نعمتی از الله عز و جل، آیتی یا نشانه ای از نشانه های الله سبحان تعالی است.

رسول سکون نمودند و مطمئن شدند. لاکن سیده خدیجه، سبحان الله، بسیار عاقله بود. نمی خواست خود را و شوهر خود را در فریب ها و وهم ها بگذارد. گفت بیا تا نزد ورقه ابن نَوفَل برویم، پسر کاکایش. بیا تا نزد اهل علم برویم. بیا تا رأی دین را درین موضوع ببینیم. سبحان الله، رفتند نزد ورقه ابن نوفل و نزد هیچ کس دومی در جزیره ای عرب نرفتند. نه نزد کاهن رفتند و نه نزد خادم بت ها رفتند و نه نزد حکیمی از حُکمای قریش رفتند. کسی را انتخاب نمود که نصرانیت را قبول داشت. کسی در دیانت سابقین. کسی را انتخاب نمود که ممکن دارای علم صحیح باشد. ورقه ابن نوفل را از بین همه اهل مکه انتخاب نمود. با وجود اینکه در مکه بسیار کسان دیگر بودند که حکیم گفته می شدند.

لاکن سبحان الله، حکمت را ببینید و عقل را ببینید. واللهِ کلمه ای برای همه جوانان مسلمان. انتخاب زن در حیات فرد مسلمان نقطه محوری است. این نکته ای مهمی در بناء نمودن امت است. می بینید که زوجه رسول چطور با ایشان تعامل می کند. لازم است زوجه ات با این نوعیت باشد. در فکر مال و جمال و وضعیت اجتماعی اش نباشید. و نصایح حبیب ات و حبیبم رسول الله (ص) را در نظر بگیرید. اِضفر بِذاتِ الدّینِ تَرِبَت یداکَ. یعنی با زن دیندار ازدواج کن دستانت مملوء از خیر و قلبت مملوء از سعادت میشود.

رسول (ص) با زوجه خود نزد ورقه ابن نَوفَل رفتند. ورقه ابن نَوفَل مرد پیری بود و کور شده بود و در جاهلیت نصرانی شده بود. و ورقه ابن نَوفَل میدانست که در آن زمان نبی ظهور خواهد کرد. و ورقه در انتظار آن بود. یا سبحان الله، تا بدانیم جرمی را که اهل کتاب برآن بودند. خوب می دانستند که این رسول (ص) حق هستند. از کلام و کتاب های خودشان می دانستند. نه تنها از کلام رسول (ص). لاکن ایمان نمی آوردند. لاکن ورقه ابن نَوفَل (رح) مرد صالح و ورِع بود. ورقه محمد (ص) را می شناخت. تاریخ ایشان را می دانست. حیات ایشان را می دانست. اخلاق و صفات ایشانرا می دانست.

پس وقتی که در باره ای رسول الله (ص) شنید. و این قصه ای عجیب را که در غار حرا بالایشان اتفاق افتاده بود شنید. فوراً بدون تردد گفت. هذا النّاموس، مقصد اش جبرئیل (ع) بود. الذّي نزَّلَ اللهُ عز و جل علی موسی. که الله عز و جل بر موسی (ع) او را نازل کرده بود. درا ینجا ورقه بن نوفل موضوع مهمی را تصریح می کند. جبریل جز از پیغمبران برای کس دیگری پائین نمی شود. پس محمد (ص) پیغمبر خدا شدند. یا سبحان الله! تخیل کنید که چه احساسات و مشاعری در سینه ای رسول الله (ص) گذشته باشد در حالیکه این سخنان را می شنیدند. آیا این حقیقت است یا خواب؟ آیا حق است یا باطل ؟ نبوت مقامی نیست که بر آن کسی به واسطه ای اجتهاد برسد. نمی شود که تنها بخاطریکه کسی پروردگار خود را برای مدتی و به طریقه ای فلانی عبادت کرده باشد پیغمبر شود. نه! نبوت انتخاب توسط رب العالمین سبحانه و تعالی است. اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ. خدا برمی گزیند فرستاده ها از فرشتگان و از مردمان. (الحج- ۷۵) تخیل کنید موقف رسول (ص) که این سخن را از ورقه می شنوند. آیا معقول است که الله سبحانه و تعالی ایشان را از بین تمام خلق انتخاب نموده است که نبی آخر زمان باشد؟ سبحان الله! این یک مشکل بزرگی است. مردیکه در غار نزدشان آمد ایشان را خبر نکرد. برایشان نگفت که ایشان پیغمبر هستند. لاکن از ناحیه ای

دیگر ورقه با یقین و ثقه و تأکید حرف می زند. سبحان الله، حیرت و شک بزرگ. آیا پیغمبر است یا پیغمبر نیست؟ کار آسانی نیست. ورقه سکوت نکرد، این یگانه خبری نیست.

ورقه به سرعت خبر دوم را برایشان گفت. و آنهم بسیار سخت بود. گفت یا لَيتَني فيها جَزعاً، یعنی کاش جوان میبودم. لَيتَني أكونُ حَيّاً اذ يَخرُجُکَ قومُکَ. کاش زنده باشم وقتی که قوم ات ترا خارج کنند. رسول الله (ص) با تعجب فرمودند: أَ وَ مُخرِجِيَ هُمْ؟ آیا مرا خارج می کنند؟ توجه کنید که رسول الله (ص) هیچ چیزی را از امم سابق نمی دانستند.

قصص الأنبیای سابق را نمی دانستند که با ایشان چطور پیش آمد شده بود. ولی بعداً تفصیلاتی را می گویند که ممکن نیست آنرا دانست مگر از طریق وحی. ببینید که رب ما سبحانه و تعالی میفرماید: تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ. این قصه از اخبار غیب است وحی می فرستیم آن را بسوی تو نمی دانستی آن را تو و نه قوم تو می دانستند پیش از این پس صبر کن هر آئینه عاقبت مر متقیان راست (هود ۴۹)

نمی دانستند که قصه ای انبیاء چه است و قصه ای تکذیب و تکالیف شدیدی را که انبیاء (ع) کشیده بودند چه است. از اینخاطر رسول الله (ص) گفتند آیا مرا خارج می کنند؟ پس ورقه ای حکیم، عالم به قصص الأنبیاء و مرسلینِ گذشته به یقین گفت: نَعَم، لَم يأتِي رَجلٌ قط بِمِثلِ ما جِئتَ بِهِ اِلّا عُوديَ. هیچ کسی با مثل آنچه که تو آورده ای نآمده است مگر اینکه با او دشمنی شده اند.

قاعده است، آنچه که از دهن ورقه ابن نوفل (رح) برآمد قاعده است. قاعده ای اصیل برای هر داعیه، هیچ داعیه ای صادقی این دینی را که رسول الله (ص) آورده است حمل نکرده است مگر اینکه با او دشمنی شده است. یا سبحان الله! سنتی از سنن الله عز وجل! مبارزه بین دین و دشمنان دین، سنت باقیه است تا به روز قیامت. بعداً ورقه میگوید: و اِن يُدرِكني يَومُکَ أنصرُکَ نصراً مُئَزَّراً. یعنی

اگر من در آن روز موجود باشم تراکمک خواهم کرد. و سبحان الله ورقه ابن نوفل (رح) در آن روز موجود نبود. بسرعت فوت کرد. و در باره رسول الله (ص) راست گفته بود. و طوریکه در صحیح حاکم به اِسناد جَید آمده است رسول (ص) درباره اش میگویند: رأیتُ لهُ جَنَّةً أَو جَنَّتینِ، یعنی از اهل جنت خواهد بود انشاء الله.

پس ورقه ابن نوفل فوت کرد لاکن او برای رسول الله (ص) و برای مؤمنین بعد از ایشان تا به روز قیامت قاعده ای اصیلی را سطر نمود. لَم یأتِي رَجلٌ قَط بِمِثلِ ما جِئتَ بِهِ اِلّا عُودِيَ. هیچ کسی با مثل آنچه که تو آورده ای نآمده است بدون اینکه با او دشمنی و عداوت شده باشد. پیامی برای همه داعیان که طریق این است.

بر می گردیم به رسول الله (ص). بعد از سخنان ورقه رسول الله (ص) می خواستند متیقن شوند. این قضیه ای بزرگی است. صحیح نیست که بدون یقین کامل تصمیمی را یا رأیی را مبنی بسازیم. نبی هستند یا نه؟ و بعداً نمی دانستند که اگر نبی هستند چه از ایشان مطلوب است. رسول الله (ص) تمنی نمودند که جبریل (ع) بار دیگر نزد شان بیآید تا موضوع پیام را برایشان تأکید نماید و بگوید که بعد از آن چه کنند. لاکن کار عجیبی اتفاق افتاد. کاری اتفاق افتاد که درد شدیدی را برای رسول الله (ص) سبب شد. وحی قطع شد. نزول وحی تأخیر کرد.

مؤرخین در مدت آن که وحی منقطع شد اختلاف نموده اند. لاکن اغلب ظن اینست که آن چندین روز بوده است. یعنی از سه الی چهل روز. در بین مؤرخین درین موضوع اختلاف موجود است.

مهم اینکه آن برای رسول الله (ص) صدمه ای بود. هنوز متیقن نبودند و می خواستند بدانند. توقع داشتند که اگر به غار مراجعه کنند جبرئیل برای بار دوم خواهد آمد، یا در جای دیگری. لاکن

سبحان الله، جبرئیل تأخیر نمود. رسول الله (ص) تکراراً به کوه ها می رفتند تا شاید جبرئیل را ببینند لاکن جبرئیل (ع) پائین نشد.

تأخیر برای چه؟ تاکه شوق رسول الله (ص) به پیام بیشتر شود. پیام بسیار زیاد ثقیل است. پروردگار ما میفرماید: انا سنلقي علیک قولاً ثقیلاً.هر آئینه ما نازل خواهیم کرد بر تو فرمانی دشوار (المزمل ۵) اگر حامل این پیام به آن متشوق نباشد حمل اش بسیار مشکل می باشد. بلکه شاید نا ممکن می بود. فرق بسیار موجود است بین کسی که دعوت در جستجوی او باشد تا آنرا حمل نماید و کسی که در جستجوی دعوت باشد تا آنرا حمل نماید.

وقتی که غم رسول الله (ص) طول کشید جبریل (ع) آمد و برایشان گفت: یا محمد اِنَّکَ رسولُ اللهِ حقاً. یعنی تو براستی پیغمبر خدا هستی. یا الله! و نا پدید شد. روزی بود که رسول (ص) سفر نبوت و تبلیغ و تبشیر و انذار را شروع می کنند. سفر دشوار را شروع می کنند. بعد از این راحت نیست. رسول (ص) حکایت می کنند: وقتی که من در راه روان بودم صدایی را شنیدم. پس بطرف راستم نظر نمودم چیزی را ندیدم و بطرف چپم نظر نمودم و چیزی را ندیدم. و پیش رویم را نظر نمودم چیزی را ندیدم و به پشتم نظر نمودم چیزی را ندیدم. آیا تصویر حیرت را می بینید؟ بعداً از بالا ندا آمد پس چشم ام را به آسمان بلند نمودم پس مَلَکی که در حِرا نزدم آمده بود دیدم که در کرسی بین آسمان و زمین نشسته بود. از او ترسیدم تا که بر زمین (هَوَیتُ) افتادم؟ پس برگشتم تا نزد خدیجه آمدم و گفتم زَمِّلُونِي زَمِّلُونِي دَثِّرُونِي دَثِّرُونِي یعنی مرا بپوشانید و بالایم آب سرد بیآندازید. ترسیده بودند (ص).

بعد از این واقعه مستقیماً قول الله سبحان و تعالی نازل شد: يَاأَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ (١). ای مرد جامه بر خود پیچیده. قُمْ فَأَنْذِرْ (٢) بر خیز پس ترسان. موضوع برای پیام و تبلیغ و انذار واضح شده است. پیغمبر(ص) دانستند که براستی پیغمبر هستند.

حالت نفسی رسول (ص) تغییر نمود. از حالت شک و حزن که بخاطر عدم تأکُد در آن بسر می بردند به حالت یقین و برگشت و سرور و نشاط تغییر نمود. سیده خدیجه احیاناً از ایشان طلب استراحت می نمود ولو کم هم باشد. پس برایش می گفتند وقت خواب گذشت او خدیجه. خلاص، راحت نیست. در این وقت رسول (ص) همه چیز را می دانستند. تفسیر تمام واقعات عجیبی را که در حیات شان اتفاق افتاده بود دانستند. سلام سنگ را بر ایشان فهمیدند. شق صدر را فهمیدند. خواب صادقه را فهمیدند و مردی را که در غار حرا آمده بود فهمیدند.

رسول الله (ص) متیقن شدند. و سفر دراز شروع شد. سفر دعوت بسوی الله عز و جل. سفر نبوت و بشارت و انذار. بعد از این آیات رسول الله (ص) بر خاستند. برخاستند و نه نشستند تاوقت مرگ. برخاستند و نه بزرگ را و نه کوچک را و نه آقا را و نه غلام را و نه فرد را و نه قبیله ای را گذاشتند مگر اینکه آنها را به اسلام دعوت دادند. خلاص، وقت خواب گذشت او خدیجه!

رسول (ص) میخواهند که دعوت خود را به تمام انسان های روی زمین برسانند. پس با که شروع کنند برادانم؟ پیغام را اول برای که برساند؟

بیائید از رسول الله (ص) بیآموزیم. بیآئید ببینیم که رسول الله (ص) که را انتخاب نمودند تا با آنها شروع نمایند. ایشان نا آگاهانه با هرکه که پیش آمد شروع نکردند. هرگز نه. منهج بسیار واضحی داشتند. ببینید که منهج شان چگونه بود. برای اینکه منهج رسول الله (ص) را در انتخاب نمودن مردمی که می خواستند با آنها دعوت را شروع نمایند بدانیم لازم است اول سوالی را بپرسیم.

سوال اینست که آیا انسان اولاً با قلب خود ایمان می آورد یا با عقل خود؟ یعنی اگر بخواهی که انسانی را به مفکوره ای قانع نمایی آیا بهتر است که اولاً او ترا با قلب خود دوست داشته باشد قبل از اینکه مفکوره را بشنود یا تا زمانی که مفکوره مفکوره ای خوب و قانع کننده است شرط نیست که به

دوستی کدام ارتباطی داشته باشد؟ یعنی به معنای دیگر دوستی اول است یا دلیل؟ هر دویش مطلوب است لاکن اول با که شروع شود؟

واقعیت اینست که بسیار مشکل است برای انسان که مفکوره ای را از انسانی قبول کند که از او کراهیت داشته باشد یا او را دوست نداشته باشد. غالباً با او در مناقشه ای بی فایده و طولانی داخل میشود که به خیر منتهی نمی شود. در حالیکه از ناحیه ای دیگر، او اذکار زیادی را از کسی که او را دوست دارد قبول می کند. با وجود اینکه افکار ممکن عجیب و غریب باشد. مردم مثل بسیطی دارند که دارای عمق زیاد میباشد. می گویند دشمن ات لغزش ات را ابلاغ میکند و دوست ات در غلطی ات ترا اطمئنان می دهد. این سخن بسیار زیاد واقعیت دارد. همه ای ما آنرا در زندگی خود می بینیم. از اینرو اگر می خواهی که مردم به سخن ات گوش بدهند لازم است اول مردم را دوست ات بسازی.

بیآئید برگردیم به قضیه ای اسلام. مفکوره ای اسلام که رسول الله (ص) با آن آمده بودند صد در صد مفکوره ای صحیح بود. مفکوره ای بود صد در صد قانع کننده. اگر عقل سلیم در باره اش فکر کند باید آنر قبول کند. و بآنهم این مفکوره نزد اهل مکه عجیب و غریب بود. سال های زیادی گذشته بود طوریکه گفتیم بیشتر از شش صد سال که پیغمبران وجود نداشتند. رسول الله (ص) بعد از مدتی آمدند. در نزد مردم با وجود بسیط بودنش و واضح بودنش فطرت توحید بسیار عجیب معلوم میشد. عجیب معلوم میشد که پیغمبر بشر باشد. طوریکه رسول (ص) میفرمودند: بدأَ اسلامُ غریباً. یعنی اسلام در اول نزد مردم عجیب معلوم میشد. و رسول (ص) می خواستند تمام اهل مکه را به دعوت خود مخاطب شوند. بلکه اهل تمام دنیا را. لاکن با که شروع کنند؟ با کسی شروع کنند که در او بیشرین احتمال وجود داشته باشد که مفکوره را بدون تردد قبول کند. تا اینکه قاعده ای قوی را برای دعوت در مهدش بنا نموده باشند. و همزمان ایشان را در دعوت مساعدت نماید. بیشترین کسانی که

مفکوره ایشان را قبول خواهند کرد کسانی خواهند بود که ایشان را بیشتر دوست داشته باشند. همه چیز حساب شده و به منهجی اساس گذاشته شده است. و این منهج یا طریق برای همه ای مردم روی زمین است. و درسی است برای همه ای ما. یعنی حب مرحله ای اول از مراحل دعوت است.

بیآئید ببینیم که رسول چه کردند. رسول الله (ص) اولاً با پیام شان نزده زوجه ای صالحه ای خود خدیجه (رض) رفتند. تأکید می کنم که او کسی در روی زمین بود که از روز اول ایمان آورد. او یگانه پیروی بود که از تمام واقعات وحی از روزی که جبریل بار اول نزول شده بود خبر داشت. و بعداً نزد ورقه رفتند و میدانست که آنکسی که نزد رسول (ص) آمده بود جبریل (ع) بود. او همه تفاصیل را تا به (قُمْ فَأَنْذِر) میدانست. پس سیده خدیجه (رض) ایمان آورد. او قبل از تصریح پیام (قُمْ فَأَنْذِر) ایمان آورده بود. گفت نه واللهِ که الله هرگز ترا نخواهد شرماند.

سیده خدیجه رسول الله (ص) را به اندازه ای دوست داشت که وصف آن نمی شود. قلباً ایشان را دوست داشت. پس آن حب طریق تصدیق عقل شد. عقل در قضیه مشغول شد. چون او رسول (ص) را بسیار زیاد دوست داشت. حب هم به تنهائی خود کافی نیست. عقل هم باید قناعت کند. گفت إنّکَ لَتَصِلِ الرَحم و تحملُ الکَل، تا آخر صفات ایشان. صفاتی که ممکن نیست در دروغ گوی باشد. ممکن نیست در منافق باشد.

بعداً نزد ورقه میرود و ورقه می گوید که او نبی است. و بعداً مَلَک نازل می شود و به ایشان خبر میدهد که ایشان رسول هستند. و ملک دروغ نمی گوید. پس این حقیتت است. و کلامی را که ملک گفت کلام عجیبی است. نه از کلام عرب است و نه از کلام بشر اصلاً. و با وجود اینکه حروف عربی است در آن طاقتی است که فوق امکانیات بشر است. و این طاقت باید طاقت الله سبحان و تعالی باشد. پس باید براستی ایشان پیغمبری از سوی پروردگار عالمیان باشد. همه این سخنان در ذهن سیده خدیجه (رض) می گذرد. لاکن معتقد نیستم که به این سرعت و سهولت ایمان میآورد اگر بین

ایشان و سیده خدیجه (رض) مشکلات زیاد می بود و مشکلات دوامدار و کراهیت مستحکم بین شان موجود می بود. پس اولاً حب و دوستی. بعداً حجت و دلیل. هردویش مطلوب است. لاکن اول حب بعداً حجت. بعد از سیده خدیجه چه کردند؟

رسول (ص) نزد محب ترین مردان در قلب ایشان رفتند. سیده خدیجه محب ترین زنان در قلب ایشان بود. پس سیدنا ابوبکر صدیق محب ترین مردان در قلب رسول الله (ص) بود. منهج بسیار واضح. رسول (ص) این را خودشان تصریح نموده بودند وقتی که از ایشان پرسیده شد. فرمودند محب ترین مردان برای من ابوبکر است. در آن تردد وجود نداشت. حدس رسول (ص) در حق سیدنا ابوبکر صدیق (رض) غلط نبود. سبحان الله! الله سبحان و تعالی قلب اش را منور ساخت. رسول (ص) میگویند: کسی را به اسلام دعوت نکردم که لغزشی و یا ترددی در او نبوده باشد بجز از ابوبکر. نه حکم کرد وقتی که برایش ذکر کردم و نه تردد نمود. سبحان الله! هیچ احدی از بشر مثل او چنین نکرد مگر او و سیده خدیجه (رض) و رضی الله عن صحابة رسول الله (ص) اجمعین.

سیدنا ابوبکر بسرعت ایمان آورد که در باره ای آن در دروس مخصوص صدیق (رض) به تفصیل صحبت نمودیم. لاکن بسرعت می گوئیم که صدیق (رض) نزدیک ترین کسی به اخلاق رسول الله (ص) بود. بسیاری از اوقات آرای را انتخاب میکرد که رسول الله (ص) آنرا انتخاب میکردند. حتی در غیاب یکدیگر. تخیل کنید کسی را که اخلاق اش نزدیک ترین از همه به اخلاق انبیاء باشد. و واقعاً، در زمین دیگر کسی راه نرفته است که بهتر از صدیق بوده باشد مگر انبیاء (ع). بین صدیق (رض) و رسول (ص) در امور بسیار زیادی از امور اخلاق توافق عجیبی وجود داشت. مشهور ترین آن صدق بود. رسول (ص) صادق الأمین بود و ابوبکر صدیق بود (رض). مروت و خدمت مردم و تواضع و کرم و عفت و دوری از اماکن فساد. همه اینها به سرعت ایمان صدیق افزود (رض). پس سیده خدیجه (رض) ایمان آورد و صدیق (رض) ایمان آورد. غیر از صدیق و غیر از سیده خدیجه

(رض) رسول الله (ص) بعد از آن با مولی یا غلام شان زید ابن حارثه (رض) صحبت کردند. قصه ای زید ابن حارثه (رض) با رسول الله (ص) قصه ای طویلی است.

قصه ای بیشتر از پانزده سال است. بین هردوی ایشان دوستی بسیار بزرگ بود. به درجه ایکه از بین همه صحابه ای رسول الله (ص) زید ابن حارثه به حب رسول الله (ص) معروف بود. واضح است که دوستی بسیار خاصی بوده است. دقیقاً مانند پسر ایشان بود. و واقعاً بین مردم معروف بود به زید ابن محمد. زید ابن حارثه (رض) رسول الله (ص) را بسیار زیاد دوست داشت. بلکه ایشان را نسبت به پدرش و کاکایش ترجیح میداد.

قصه اینست که زید ابن حارثه از نزد پدرش اختطاف یا گریختانده شده بود. او از قبیله ای دور افتاده ای از مکه بود. از قبیله اختطاف شده بود و در بازار برده ها فروخته شده بود. و حکیم ابن هِزام پسر عمه ای سیده خدیجه (رض) او را خرید. و بعداً او را برای سیده خدیجه هدیه داده بود. و بعداً وقتیکه سیده خدیجه با رسول الله (ص) ازدواج نمود او را برایشان هدیه داد. زید غلام رسول الله (ص) شد. و ایامی گذشت و پدر زید ابن حارثه حارثه ابن شُرَحبیل فهمید که پسرش در مکه است. بعض مردم او را در مکه دیدند و به او خبر دادند. پس او همراه با کاکای زید بسرعت به مکه آمد. برای رسول الله (ص) گفتند زید را برای ما بده هر قدر پول که می خواهی برایت می دهیم. سبحان الله، رسول الله (ص) برایشان چه گفتند! وَ هَل لَکُما فیما هُوَ خیرٌ مِن الفِدا؟ یعنی آیاچیزی که بهتر از فدیه است در اختیار تان نگذارم؟ گفتند آن چه است؟ رسول الله (ص) گفتند او را برای تان می خواهم و او را بگذارید که بین من و شما انتخاب کند. اگر شما را اختیار کرد او از شماست بدون پول. یا الله، کَرَم را ببینید. اگر شما را اختیار کرد او از شماست بدون پول. و اگر مرا اختیار نمود پس قسم به الله که من آن نیستم که او را بر خلاف کسی ترغیب کنم که او خودش اختیار نماید. یا سلام! اخلاق را می

بینید؟ و آن قبل از بعثت بود برادانم. توسط الله عز و جل ساخته شده بودند تا پیغمبر باشند (ص). پدر زید و کاکایش گفتند انصاف نمودی و از انصاف بیشتر نمودی.

طبعاً فکر میکردند که پسر شان آنها را اختیار خواهد نمود. و آن چیز طبیعی است خصوصاً که او در طول عمر آزاد بوده و حالا برده و غلام است. پس عجیب می بود اگر بردگی را بر آزادی اختیار می کرد. خوب بیا او زید. که اند اینها؟ زید گفت این پدرم حارثه ابن شُرَحبیل است و آن کاکایم کعب است. پس گفتند (ص) برایت اختیار میدهم. اگر می خواهی می توانی همرایشان بروی. و اگر می خواهی با من باشی هم می توانی با من باشی. سبحان الله!

زید بدون تردد مندفع شد و گفت همرای شما می باشم. بدون تردد. یا سبحان الله. باور پدر زید و کاکایش نمی آمد. حارثه پدر زید در حالیکه بالای پسر خود قهر بود گفت او زید بردگی را عوض پدر و مادرت انتخاب میکنی؟ زید به منتهای بساطت گفت من در این مرد چیزی را دیده ام و هرگز او را رها نخواهم کرد. این مانند هر کس دیگر نیست و راست گفت زید.

در اینجا رسول الله (ص) از دست زید گرفتند. و با او به بیت الحرام رفتند. و در مقابل پدر اش و کاکایش و همه ای مردم برایش گفتند یا معشر قریش شاهد باشید که این پسر من است. او وارث من است و من وارث او. و او را پسر خواندند. و طبعاً عادت تَبَنِی در زمان جاهلیت رواج بود. و زید در مکه به زید ابن محمد معروف شد (ص). بکلی مانند پسرشان. و وقتی که وحی نازل شد زید ابن حارثه (رض) سی سال داشت. و رسول (ص) در باره ای موضوع اسلام برایش گفتند. و فکر کنید که کسی با چنین کمیتی از دوستی برای رسول الله (ص) چه عکس العملی نشان خواهد داد. زید ابن حارثه (رض) ایمان آورد ولی توجه کنید که قضیه ای ترک دین و داخل شدن به دین دیگر قضیه ای بسیط و آسانی نیست. لازم است در باره اش تفکر شود. بیآئید با زید ابن حارثه (رض) تفکر کنیم. زید از خود پرسید که آیا این مرد که هیچ دروغی به مردم نگفته است امکان دارد که از

دروغگویی به مردم حذر کند و بر الله عز و جل دروغ ببندد؟ من با چشم ام مشاهده کرده ام که محمد (ص) بدون کدام خواهش برای خودشان مردم را معاونت نموده اند. آیا برای مصلحت خود چیزی می خواهند و خصوصاً حالا که عمر شان به چهل سالگی رسیده است؟ سبحان الله! من به چشم خود دیدم که این مرد عظیم و عفیف در همه اوقات جوانی خود از همه موبقات و معاصی و شهوات بعید بوده است. پس آیا این مرد راستکار با دین و عقیده ای مردم بازی خواهد کرد؟

و بعداً اگر مفکوره طرح نموده است او حتماً با معارضه و محاربه روبرو خواهد شد. اگر او سیادت و شرف و ظهور بخواهد آیا همین طریق را اختیار میکند یا برایش آسان تر می بود که همان طریق تقلیدی در مکه را اختیار میکرد. یعنی طریق لات و عُزّه و شبیه آنها را؟ چه حاجت میداشت که با این همه مشکلات خود را سر دچار میکرد.

باید که چنین افکار و امثال چنین افکار در ذهن زید ابن حارثه (رض) گذشته باشد. و باید تمام جواب ها او را به یک نتیجه کشانیده بوده باشد .که آن مرد در آنچه که می گوید صادق است. او براستی پیغمبر است و باید به او بدون تردد ایمان بیآورم. پس زید ابن حارثه ایمان آورد رضی الله عنه. بلی اولاً با قلب خود ایمان آورد و لاکن با عقل خود هم ایمان آورد.

پس خدیجه (رض) ایمان آورد، ابوبکر صدیق (رض) ایمان آورد، زید ابن حارثه (رض) ایمان آورد. ماند علی ابن ابی طالب (رض) قصه اش مقبول است. انشاء الله قصه اش را در درس آینده بیان خواهیم نمود که در آن دروس و عبرت های بسیار زیاد است. فَسَتَذكُرونَ مَا أَقُولُ لَكُم و أُفَوِضُ أَمرِي اِلى اللهِ اِنّ اللهَ بَصِيرٌ بِالعِبَادِ وَ جزاكُمُ اللهُ خَيراً كَثيراً. اسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.